

## سعدی و لافونتن

دکتر میرجلال الدین کزازی

### چکیده:

در این جستار، شیوهء سخنوری دو شاعر بزرگ ایرانی و فرانسوی: سعدی و لافونتن سنجیده و بررسی شده آمده است، بر پایهء یکی از فسانه‌های لافونتن که برگرفته از حکایتی است در *گلستان سعدی* و نشان داده شده است که حکایت سعدی چگونه سخته‌تر و ستوارتر و هنری‌تر از فسانهء لافونتن است.

**کلید واژه:** سعدی، گلستان، لافونتن، فسانه‌ها.

«یکی از جملهء صالحان به خواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسایی در دوزخ. پرسید که: «موجب برکات این چیست و سبب درکات آن؟ که مردم به خلاف این معتقد بودند». ندا آمد که: «این پادشه، به ارادت درویشان، به بهشت اندر است و این پارسا، به تقرب پادشاهان، در دوزخ».

دلقت به چه کار آید و مسحی و مرقع؟ خود را ز عمل‌های نکوهیده بری دار  
حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست: درویش صفت باش و کلاه تتری دار»

(سعدی، ۱۳۷۲: ۱۷۱)

این حکایت شانزدهمین حکایت است از دومین باب از *گلستان سعدی* که در «اخلاق درویشان» نوشته شده است. ژان دو لافونتن (زاده ۱۶۲۱ م. و درگذشته ۱۶۹۵ م.)، نویسنده و سخنور نامدار فرانسوی در سده هفدهم، از این حکایت *گلستان*، در *فسانه‌های خویش* (fables)، بهره برده است و آن را پایه و مایه یکی از سروده‌هایش که *خواب باشنده‌ای در مغولستان* (Le songe d'un habitant du mogul) (Jean de la fontaine، ۱۹۶۶: ۲۹) نام دارد و چهارمین فسانه از یازدهمین کتاب *فسانه‌هاست*، گردانیده است. لافونین زبان پارسی نمی‌دانست و آشنایی او با شاهکارهای ادب ایران به پاس و پایمردی برگردان‌هایی بود که خاورشناسان فرانسوی از آنها به دست می‌داده‌اند. او با *گلستان* نیز، به یاری برگردانی از این شاهکار آشنا شده بود که آندره دوریه (André du Ryer) از آن با نام *جهانشاهی گل‌های سرخ* (L'empire des Roses) به دست داده بود، در سال ۱۶۳۴.<sup>۱</sup>

سنجش و بررسی حکایت *گلستان* و سروده لافونتن که از آن مایه گرفته است و برآمده از دید ادبرانی و سخت‌شناسی، سنجشی سودمند می‌تواند بود و آشکار می‌تواند داشت که سخنوری از کشور فرانسه که کمابیش سه سده پس از سخنور نامبردار ایرانی می‌زیسته است، چگونه حکایتی از *گلستان* او را به سروده‌ای فرانسوی دیگرگون کرده است. نخست، سروده لافونتن و برگردان آن را در پی می‌آورم؛ سپس آن را با حکایت سعدی می‌سنجم:

Le songe d'un habitant du mogol Jadis certain Mogol viten songe un Vizir Aux champs Élysiens possesseur d'un plaisir Aussi pur qu'infini, tant en prix qu'en durée; Le même songeur viten une autre contrée.

Un Ermite entouré de feux, Qui Touchait de pitié même Les malheureux. Le cas parut étrange, et contre L'ordinaire: Minos en ces deux morts semblait s'être mépris, Le dormeur s'evilla, tant il en fut surpris. Dans ce songe pourtant soupçonnant du mystère, il se fit expliquer L'affaire. L'interprète Lui dit: Ne vous étonnez point; Votre songe a du sens; et, si J'ai sur ce point Acquis tant soit peu d'habitude,

C'est un avis des Dieux. Pendant l'humain séjour, Ce Vizir quelquefois cherchait la solitude; Cet Ecrite aux Vizirs allait faire sa cour.

Si d'osais ajouter au mot de L'interprète, J'inspirerais ici l'amour de la retraite: Elle offre à ses amants des biens sans embara Biens purs, présents du Ciel, qui naissent sous les pas solitude où je trouve une douceur secrète, Lieux que J'aimai toujours, ne pourrai-je Jamais, Loin du monde et du bruit, goûter L'ombrage et le frais? Oh! qui m'arrêtera sous vos sombres asiles!

Quand pourront les neuf Sœurs, loin des cours et des villes, M'occuper tout entier, et m'apprendre des Lieux Les divers mouvements inconnus à nos yeux, Les noms et les vertus de les clartés errantes par qui sont nos destins et nos mœurs différentes!

Que si Je ne suis né pour de si grands projets, Du moins que les ruisseaux m'offrent de doux objets! Que Je peigne en mes Vers quelques rive fleurie! La Parque à filets q'or n'ourdira point ma vie; je ne dormirai point sous de riches lambris; mais voit-on que le somme en perde de son prix? En est-il moins profond, et moins plein de délices? Je lui voue au désert de nouveaux sacrifices. Quand le moment viendra d'aller trouver les morts. J'aurai Vécu sans soin, et mourrai sans remords.

### خواب باشنده‌ای در مغولستان

از این پیش، مغولی در خواب وزیری را در «بوستان‌های بهشتی» دید، برخوردار از کامه و لذتی که در ارزش و در دیری و درازی، به همان اندازه ناب بود که بی‌پایان. همین خواب‌بین در سرزمینی دیگر پارسایی را دید، مانده در چنبره آتش که حتی دل دیگر تیره‌روزان را بر خود می‌سوخت. این حال شگفتاور و نابهنجار نمود.

چنان می‌نمود که مینوس درباره این دو مرده به خطا دچار آمده است. خفته چنان از این داستان در شگفت افتاد که از خواب برآمد. با این همه، چون رازی را در این خواب نهفته می‌انگاشت، بر آن شد که ماجرا را بر خویش روشن گرداند. خوابگزار بدو گفت: «هیچ در شگفت مباش؛ خوابت با معنی است و هر چند من در این زمینه اندک آزموده و آگاهم، [می‌دانم] که این خواب پیام خدایان است. این وزیر، در آن هنگام که در سپنج

آدمیان می‌زیست، گاه گوشه می‌گرفت و تنهایی را می‌جست؛ لیک این پارسا به دیدار وزیران می‌رفت و آنان را می‌ستود. اگر یارای آن می‌داشتم که بر گفته‌های خوابگزار بیفرایم، این‌جا از دلبستگی به گوشه‌نشینی سخن می‌گفتم: گوشه‌نشینی دلبستگان خویش را نیکویی‌هایی پیراسته از دشواری و گرفتاری فرا پیش می‌نهد، نیکویی‌هایی ناب، ارمان‌هایی از آسمان که هر جای گام درمی‌نهم، در دسترسمان است. ای آن تنهایی که در آن شیرینی و خوشی نهان می‌یابم، ای جاهایی که همواره دوستتان داشته‌ام، آیا هرگز نخواهم توانست، به دور از گیتی و هنگامه و آشوب آن، از سایه و خنکیتان بهره ببرم؟ آوه! کیست آن که مرا در پناهجای‌ها و سایه‌ساران تیره‌تان باز خواهد داشت! چه زمانی نه خواهر، به دور از دربارها و شهرها، به یکبارگی به من خواهند پرداخت و از آسمان‌ها، جنبش‌هایی گونه‌گون را که بر چشمان ما ناشناخته است، به من خواهند آموخت؛ نیز نام‌ها و ویژگی‌های این روشنایی‌های سرگردان را که سرنوشت‌ها و رسم و راه‌های گونه‌گون ما را رقم می‌زنند. اگر من برای طرح‌هایی چنین بزرگ زاده نشده‌ام، دست کم، جویبارها چشم‌اندازهایی دلپذیر را فرابیش من می‌دارند. باشد که من در سروده‌هایم کرانه‌هایی پر گل را بتوانم نگاشت!

«پارک» زندگانی‌ام را با رشته‌های زرین نخواهم بافت؛ من در فرودِ ازاره‌های آراسته‌ی کاخ‌ها نخواهم آرمید؛ اما مگر نمی‌بینند که ارج و ارز خواب بدین سان از دست می‌رود و خواب کمتر ژرف و کمتر آکنده از خوشی و نغزی است؟ من در بیابان برخیانی (= قربانی) نو را بدو ویژه می‌دارم. هنگامی که زمان آن فراز خواهد آمد که من نیز به مردگان بپیوندم، باشد که بی‌نگرانی زیسته باشم. در آن هنگام، بی‌پشیمانی خواهم مرد. در سنجش حکایت سعدی در گلستان با سروده‌ی خواب‌باشنده‌ای در مغولستان، نخستین جدایی و دیگرسانی در پیکره‌ی سخن و اندازه‌ی آن آشکار می‌شود: حکایت سعدی نوشته است، نوشته‌ای آهنگین و هنری و شعرگونه؛ اما فسانه‌ی لافوتن سروده است و بندهای آن دارای قافیه: در بند یکم، لخت‌ها منثوی‌وار دو به دو هم‌قافیه‌اند. از آن پس، لختِ فرجامین هر بند با لخت آغازین بند دیگر، هم‌قافیه است و لخت دوم با لخت

پنجم و لخت سوم با لخت چهارم. فسانه لافونتن نیز دراز دامان‌تر از حکایت سعدی است و تنها سه بند نخستین آن به گونه‌ای برگردان یا بازگفت این حکایت شمرده می‌تواند شد. دنباله فسانه برافزوده لافونتن است بر حکایت.

در نکته‌های ریز نیز، این دو با یکدیگر هماهنگ و همساز نمی‌توانند بود؛ نکته‌های ناهم‌ساز و دیگرسان از این گونه‌اند:

۱. صالح خواب‌بین در حکایت سعدی به مغول دگرگون شده است، در فسانه لافونتن، به درستی، دانسته نیست که چرا سخ‌نور فرانسوی یکی از مغولان را که به خونریزی و ویرانگری در خاور و باختر آوازه یافته‌اند، از صالحان انگاشته است و قهرمان فسانه خویش گردانیده است. نکته نغز در این میان آن است که این قهرمان mogol نامیده شده است، نه آن چنان که فرانسویان مغولان را می‌نامند: mongole. به سخنی دیگر، آنان چنگیزیان را mongole می‌نامند و تیموریان را mogol؛ به ویژه، پادشاهان گورکانی هند را که پسینیان امیر تیمور<sup>۲</sup> بوده‌اند و پس از بابر<sup>۳</sup> که نواده پنجم این فرمانروای خونخواره و جهان‌باز بوده است، بر هندوستان فرمان رانده‌اند. به راستی، چرا لافونتن، اگر می‌خواسته است قهرمان فسانه خویش را از فرمانروایان برگزیند، یکی از شهریاران نیرومند و نامدار صفوی<sup>۴</sup> یا یکی از پادشاهان عثمانی را برگزیده است که نیک آشنای فرانسویان در آن روزگار بوده‌اند؟<sup>۵</sup>

۲. نکته دیگر ناساز و مایه شگفتی آن است که لافونتن پادشاه را در حکایت سعدی به وزیر (Vizir) در فسانه خویش دگرگون کرده است. با آن‌که پایگاه دیوانی و درباری وزیر بسیار بلند و ارجمند بوده است و به ویژه در ترکیه عثمانی که این واژه از آنجا به اروپا راه برده است، ارج و ارزی فراوان داشته است، دانسته نیست که چرا لافونتن پادشاه را در حکایت گلستان تا به رده وزیر فرو کاسته و فرود آورده است و بدین گونه، رویارویی و دوسویگی در میان پادشاه و پارسا را که حکایت سعدی بر آن استوار شده است و هسته داستان است، از سختی و ستبری آغازین انداخته است و در فسانه خود، سست و تُنک گردانیده است. شاید انگیزه لافونتن از این کار پرواهای سیاسی

بوده است و او نمی‌خواسته است، با یاد کردن از پادشاه، فرمانروایان هم‌روزگارش را که شاهانی خودکامه و خویشتن‌رای و نازان و و فریفته و شیفته بر خویش بوده‌اند، بیازارد و رنجه بدارد و به خشم بیاورد.<sup>۶</sup>

۳. نکته‌ای دیگر که در فسانهء لافونتن با حکایت سعدی ناساز است و با ساختار درونی و «پیام شناختی» این فسانه نیز، یاد کرد بهشت یونانیان است در دل داستانی خاورانه و ایرانی: باغ‌های الیزه‌ای (Les champs Élyséens). الیزه‌ای بازخوانده به «الیزه» (Elysée)<sup>۷</sup> است و الیزه، در باورهای یونانیان کهن، پاره‌ای از جهان زیرزمین (Les Enfers) شمرده می‌شده است و کاشانه‌ای خرم و دل‌ویز، جان‌های نیکوکاران و فرخنده فرجامان را.

در برابر، یاد کردن از دوزخ و جایگاه جان‌های تباه‌کیش و سیاه‌اندیش با واژهء آتش (feux) بیش‌کاربردی است خاورانه و اسلامی تا باخترینه و ترسایی. آتش در پارسی و نار در تازی نامی دیگر شده است، دوزخ را، نمونه را، نازنین‌غزنین، سنایی گفته است: آزارا به سوی خویش مکش که کشد چانت را سوی آتش<sup>۸</sup> نیز سره مردِ یمگان دره، ناصرخسرو راست:

اگر ناری سراندر زیر طاعت، به محشر جائت بیرون ناری از نار

(قبادیانی، ۱۳۵۷: ۱۸)

۴. نشان و نمودی دیگر از یونانگرایی و باخترینی در سرودهء لافونتن، سخن از مینوس (minos) است، چونان داور مردگان. او که پور زئوس پنداشته می‌شده است از اروپه (Europé)، قهرمان نامدار کِرت بوده است و در باور یونانیان کهن، یکی از سه داور جهان زیرزمین که کردار و رفتار مردگان را می‌سنجیده است و ارز می‌یافته است. دو داور دیگر همکار با او، یکی اتاک (Eaque) نام داشته است و دیگر رادامانت (Rhadamante).

لافونتن، آن چنان شوریده و سودازدهء پیام بنیادین در فسانهء خود بوده است و اندرز و آموزهء نهفته در آن که ساختار درونی و فرهنگی فسانه‌اش را به هیچ می‌گرفته

است و از آن پروا نمی‌کرده است که وزیری مسلمان را به باغ‌های «الیزه» ببرد و در برابر پور ژئوس، مینوس، بایستاند؛ تا کردار و رفتارش در جهان زندگان سنجیده و بررسی‌شده آید.

۵. نکته‌ای دیگر ناساز که به پیکره و ساختار برونی حکایت و فسانه بازمی‌گردد، آن است که در حکایت سعدی، گزارش رؤیا و رازکشایی و بازنمایی آن هم‌چنان در خواب انجام می‌پذیرد: نهانگویی بانگ‌زن راز رؤیا را بر خفته شایسته‌کار می‌گشاید و «موجب برکات» پادشاه و «سبب درکات» پارسا را آشکار می‌دارد؛ اما در فسانه لافونتن مغول خفته، پس از دیدن رؤیا، از خواب بیدار می‌شود و به نزد خوابگزاری می‌رود و از این خواب‌بگزار که چندان نیز در کار خویش آزموده و آگاه نبوده است، درمی‌خواهد که خواب او را بازنماید و راز بگشاید.

ناسازی و جدایی دیگر در ساختار برونی و پیکره حکایت و فسانه که از این پیش نیز یادی از آن رفته است، بخشی است دراز دامان که لافونتن بر حکایت سعدی برافزوده است. اگر این برافزوده فرجامین را جایگزینی برای دو بیت سعدی بشماریم که حکایت خویش را با آن به پایان برده است، این دو، نه در چندی نه در چونی، با یکدیگر همساز و هماهنگ نمی‌توانند بود. در سروده لافونتن، بخش برافزوده بلندتر و مایه‌ورتر از فسانه است. فسانه در هفده لخت سروده شده است و برافزوده آن در بیست و سه لخت. در حکایت، این چندی و اندازه، وارونه است: در دو بیت فرجامین، بیست و نه واژه به کار رفته است و در متن حکایت، پنجاه و دو واژه. از دید ساختار درونی و پیام‌شناختی نیز، حکایت سعدی و فسانه لافونتن پیوندی با یکدیگر ندارند. در حکایت، دو بیت فرجامین دنباله‌ای است از متن آن و حکایت و دنباله‌اش، به گونه‌ای ساختاری و «اندام‌وار» (organique)، با هم در پیوندند و سعدی، بدان سان که شیوه گزیده و پسندیده اوست در گلستان، آن چه را در حکایت نوشته است، نغزتر و استوارتر و چونان چکیده و افشراهی از آن، در سروده پایانی گنجانیده است؛ تا چندین برابر بر کارایی و کاوندگی و اثرگذاری حکایت بیفزاید. هم از آن است که پاره‌ای از این بیت‌های

فرجامین آن چنان در یاد و نهاد شنونده و خواننده، کاونده و کارساز افتاده است که در پارسی، زبانزد و دستان گردیده است.

اما افزونهء لافونتن پیوندی چنین نغز و تنگ و ساختاری با فسانه ندارد و سخنور، به بهانه گوشه‌نشینی وزیر که مایه نیک فرجامی و بختیاری او در جهان نهاده شده است، از دلبستگی خویش به گوشه‌گیری و تنهایی سخن گفته است و فراخنای فراگیر فسانه را فرو کاسته است و در تنگنای آزمون‌ها و پسندهای فردی درافکنده است و غزلوارهای سروده است؛ غزلوارهای که با آن به یکبارگی، سرشت و ساختار سخن از ادب اندرزین و آموختاری به ادب رامشی و «درمانتیک» دگرگون شده است.

فرجام سخن آن است که حکایت سعدی، چونان سخنور و نویسنده‌ای بزرگ از فرهنگ و ادب ایران، در سنجش با فسانهء لافونتن، چونان سخنوری نامدار از ادب و فرهنگ فرانسه، سخته‌تر و سئوارتر است و همگون‌تر و درهم تنیده‌تر و برپایه دانش داستان‌شناسی و سخن‌سنجی و ادب دانی، به آیین‌تر و هنری‌تر.

#### پی‌نوشت:

۱. آندره دوریه نخستین ادب دانی است که سعدی را به مردم باختر زمین شناسانید، با برگردانی که در سال ۱۶۳۴ از گلستان به زبان فرانسوی از این شاهکار به دست داد. او سعدی را پادشاه سخنوران ایرانی و ترک می‌دانست و می‌نامید. دو ریه که به سال ۱۵۸۰ در بورگونی (Bourgogne) به جهان آمد، نماینده سیاسی فرانسه در مصر بود. به سال ۱۶۳۰، به قسطنطنیه رفت. در سال ۱۶۳۲، چونان نماینده سلطان مراد چهارم، پادشاه عثمانی، به دربار فرانسه فرستاده شد. او زبان‌های تازی و ترکی را به نیکی می‌دانست و افزون بر گلستان، نبی (قرآن) را نیز به زبان فرانسوی برگردانید. کتاب‌های دیگر او، یکی فرهنگ واژگان ترکی - لاتینی است که هنوز به چاپ نرسیده است و دیگر کتابی در دستور زبان ترکی. در جایی خوانده‌ام که پادشاه عثمانی برگردان فرانسوی گلستان را به گونه‌ای بسیار زیبا و آراسته، خوش‌نوشته و زرنگار برای لویی چهاردهم که شکوهمندترین و نامدارترین «لوییان» فرانسه است، به ارمغان می‌فرستد. فسون فسانه رنگ فرهنگ ایران و ادب شکرین پارسی تا بدان پایه بوده است که پادشاهی ترک، هنگامی که می‌خواست است ارمغانی ارزشمند و یادگاری پایدار برای پادشاهی فرانسوی بفرستد، شاهکاری از این ادب و فرهنگ را برمی‌گزیند. شگفتا! سه سده پس از آن، در



روزگار ما نیز، امینه اردوغان بانوی رجب طیب اردوغان، نخست وزیر ترکیه، در دیدار با لورا بوش، همسر رییس جمهور آمریکا و بانوی نخست کاخ سپید، برگردانی انگلیسی از دیوان مولانا، سخنور و فرزانه بزرگ ایران را چونان ارمغان و نورهانی ارزنده و گران‌ارج به وی پیشکش می‌دارد. (ماهنامه فردوسی، شماره ۵۸ و ۱۲/۵۹).

۲. امیر تیمور را فرنگیان Tamer Lan می‌نامند که از نام پارسی این امیر: «تیمور لنگ» برآمده است. او سردار و پادشاه نامدار و خونخوار مغول است که به سال ۷۳۶ هجری قمری در کُش، یکی از شهرهای فرارود، زاده شده است و به سال ۸۰۷ در هفتاد و یک سالگی در اُترار از بیماری درگذشته است.

۳. ظهیرالدین بابر پسر عمر شیخ، بنیادگذار پادشاهی گورکانیان یا امپراتوری مغول در هند، به سال ۸۸۸ هجری قمری در فرغانه زاده شد و به سال ۹۳۷ در هند درگذشت.

۴. شاه عباس، پادشاه بزرگ و نامدار صفوی، به سال ۱۶۲۹ میلادی درگذشته است. در این سال، لافونتن نوجوانی هشت ساله بوده است.

۵. شاید آن چه لافونتن را واداشته است که قهرمان فسانه‌اش را مغولی بشمارد، واژه تتری در حکایت سعدی بوده است، اگر آندره دوریه این واژه را در برگردان فرانسوی خویش از داستان آورده بوده باشد. تتری بازخوانده به تتر است و تتر ریختی از تاتار که مغولان را بدان نیز می‌نامیده‌اند. کلاه تتری، در حکایت سعدی، کنایه ایماست از کلاه شاهی، در برابر کلاه برکی که از آن کلاه پارسایان و درویشان خواسته شده است.

۶. شاید به مغولستان یا به هندوستان بردن قهرمان فسانه نیز، از همین پروای لافونتن مایه گرفته باشد و از آن روی که او نمی‌خواسته است پادشاهی فرانسوی یا اروپایی را بدفرجام و دوزخی بینگارد و بشمارد.

۷. این نام، در یونانی، elusion بوده است از مصدر elthein که به معنی آمدن است. بر این پایه، معنای کهن و ریشه‌ای «الیزه» جایی است که جان‌ها بدان بازمی‌آیند.

۸. این بیت از حدیقه سنایی است و در لغتنامه دهخدا نیز به گواه آورده شده است؛ با این همه، آن را در متن حدیقه نیافتم.

### منابع:

۱. سعدی شیرازی، مصلح‌الدین (۱۳۷۲) گلستان، به کوشش دکتر خلیل خطیب‌رهبر، انتشارات صفی‌علی شاه.

۲. سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم (۱۳۶۸) *حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه*، تصحیح و تحشیهء مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم.

۳. قبادیانی، ناصر خسرو (۱۳۵۷) *دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو قبادیانی*، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق، جلد اول، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مکیل شعبهء تهران.

۴. *FABLES*, Jean de la Fontaine, Garnier-flammarion, Paris ۱۹۶۶.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی